



موقعیت جهان سرمایه‌داری در حال حاضر به گونه‌ای است که می‌تواند برخی دیگر از نظریات مارکس را نیز به زیر سؤال ببرد. به عقیده نویسنده «مبارزه طبقاتی» و «ایدئولوژی» آن گونه که مارکس می‌گفت در شرایط فعلی کار کرد خود را از دست داده، چرا که، در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری گروه‌های محروم و ممتاز دیگر به عنوان طبقات اجتماعی - اقتصادی در مقابل هم صف آرایی نمی‌کنند. هابرماس معتقد است در عصر حاضر مبنای مشروعیت، همان نیروی تولیدی عمده - نفس پیشرفت عظیم کنترل شده فنی و علمی - است که تأثیرات عمیقی بر فرهنگ، و شیوه عام تفکر دارد.

در تحول جامعه سنتی به جامعه سرمایه‌داری، عناصر بسیاری دگرگون می‌شوند، که تغییر معیارهای مشروعیت دهنده به قدرت حاکم از آن جمله است. مشروعیت جوامع سنتی که مبتنی بر تفاسیر اسطوره‌ای، مذهب، روابط خویشاوندی و... بود، جای خود را به مشروعیت جدید می‌دهد؛ که در پوشش علم و تکنولوژی مدرن ظاهر می‌شوند. در ادامه چنین تحولی، از اواخر قرن ۱۹ نظام سرمایه‌داری گرایشی دیگر در توسعه را شاهد بود. آن علمی کردن تکنولوژی است. به نظر هابرماس علم و تکنولوژی به صورت نیروهای عمده‌ای در آمدند که شرایط ناشی از آن معایر با نظریه ارزش کار مارکس بود.

فلسفه تحلیلی، علوم اجتماعی تجربی و نظریات تکامل ادراکی و اخلاقی را گشود. وی در برابر درک پوزیتیویستی از معرفت بشری موضع انتقادی داشته و مدعی است که پوزیتیویسم و علم جدید به رغم ادعاهایشان بر فرضیاتی بنا شده‌اند که صرف نظر از غیرارزشی بودن، اساساً با علایق تنوریک قطع رابطه کرده‌اند. به عقیده هابرماس یکی از رسالتهای عمده نظریه انتقادی جدیدشناسایی و تعریف این منافع و علایق تنوریک (نظری) و تجزیه و تحلیل آنها و درعین حال احیا و کشف مجدد رابطه‌های صحیح بین نظریه و عمل است. به اعتقاد وی با رشد علوم و تکنولوژی و بوروکراسی عریض و طولیل در جوامع صنعتی نوین، پیوند منطقی دیرپای میان «عقل» و «علاق» و «نظریه» و «عمل»، که از زمان هولباخ و فلاسفه عصر روشنگری فرانسه تا زمان مارکس تداوم داشت، به کژراهه خطا و انحراف رفته و سیمایی زیانبار و غیرانسانی به خود گرفته است. زیرا عقل اینک خصلتی کاملاً ابزاری پیدا کرده و عقلانیت نیز چیزی جز کشاندن صرف و هر چه مؤثرتر ابزار به خدمت اهداف ارزیابی نشده جوامع مبتنی بر علوم و تکنولوژی نیست. بدین ترتیب عقل نقش

یورگن هابرماس در تاریخ ۱۸ ژوئن ۱۹۲۱ شهر دوسلدرف در شمال راین - وست فالی آلمان متولد و در گومرزباخ بزرگ شد. پدر بزرگ وی مدیر یک آموزشگاه محلی و پدر وی رئیس دفتر صنعتی و تجارت شهر بود. هابرماس در زندگی خود ظهور و سقوط فاشیسم و نازیسم را تجربه کرد. وی از نظریه پردازان برجسته آلمان و از مؤثرترین اندیشمندان و رهبران فکری نسل دوم مکتب فرانکفورت به شمار می‌رود. از ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۴ به تدریس فلسفه در دانشگاه هایدلبرگ، از ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۱ استادی کرسی فلسفه و جامعه‌شناسی دانشگاه فرانکفورت و از ۱۹۷۱ مدیریت مؤسسه ماکس پلانک را برعهده داشت.

هابرماس در زمینه جامعه‌شناسی نظریات جدیدی تدوین کرده و اقدام به ارائه طرحی بدیع و نو در خصوص «عقلانیت» نمود. ضمناً به ابداع نظریه انتقادی جدید و دوری جستن از نظریه انتقادی کلاسیک همت گمارده است. به طور اخص این هابرماس بود که برای اولین بار باب گفتگو و ارتباط بین نظریه انتقادی و دیگر فلسفه‌ها و نظریات اجتماعی از قبیل هرمنیوتیک، زبان‌شناسی، نظریه سیستمها، فانکسیونلیسم ساختاری،

نویسنده: یورگن هابرماس

ترجمه و تلخیص: حسینعلی نودری

علم و تکنولوژی به مثابه ایدئولوژی

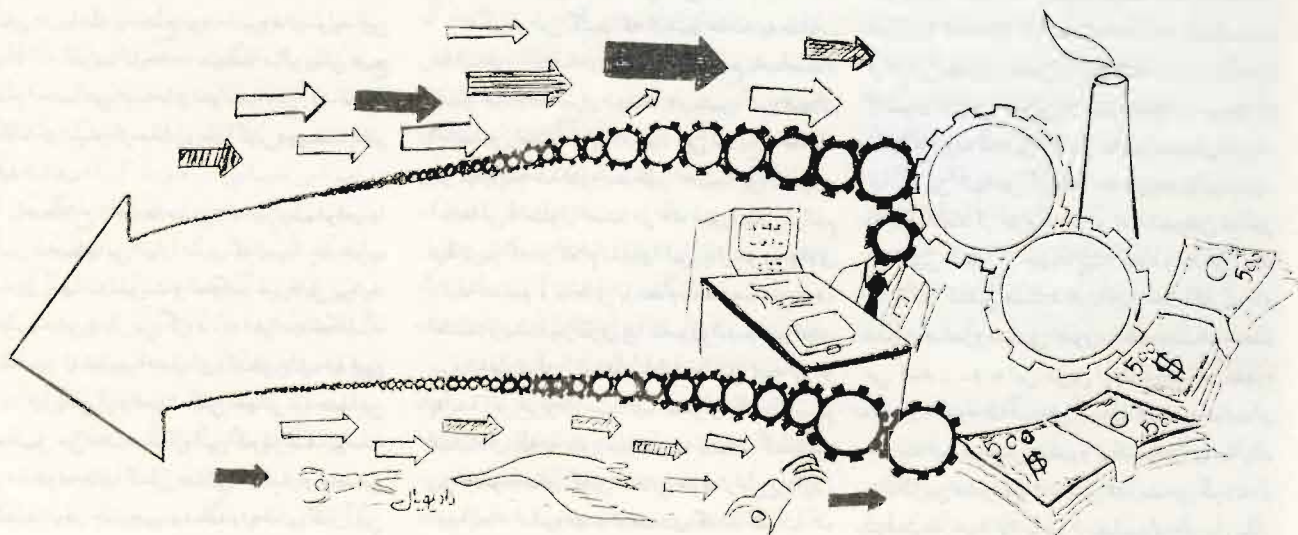
روشنگرانه و رهایی بخشی اولیه خود را از دست داده و از شکل ابزاری در خدمت کشف یا خلق «معنی» و «ارزش»، به صورت وسیله‌ای در خدمت امیال «قدرت»، «اقتدار» و «سرکوب» درآمده است. در دیدگاه وی علایق علمی و تأملات نظری به طور یکسان و همسنگ در کنار هم قرار گرفته‌اند. در سالهای دهه ۷۰ وی مطالعاتش را در زمینه علوم اجتماعی گسترش داد و اقدام به بازسازی و تجدید ساختار نظریه انتقادی خود به صورتی نوین در قالب «نظریه ارتباطات» نمود. در کتاب «بازسازی و احیاء مائریالیسم تاریخی» وی انتقادات خود را متوجه مارکسیسم کلاسیک و پیشگامان نظریه انتقادی خود نمود. در سال ۱۹۸۱ اثر عظیم و به یادماندنی وی، «نظریه کش ارتباطی» در دو جلد منتشر گردید. این کتاب که یک اثر محققانه تاریخی بوده و از ساختار نظری مستدل و محکمی برخوردار است به بررسی و ارزیابی میراث فکری مارکس، وبر، آدورنو، هورکهایمر، لوکاج، مارکوز، مارکسیسم غربی و نظریه انتقادی پرداخته و از گرایشات و تمایلات این اندیشمندان به «ساده‌سازی نظری» و ناکامی آنان در ارائه نظریه‌ای مناسب برای کش ارتباطی و عقلانیت انتقاد می‌کند.

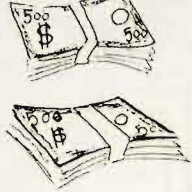
نقش و تأثیر هابرماس در توسعه و تکامل جامعه‌شناسی نوین را می‌توان در دو راستا بررسی نمود: اول، در راستای بحث و گسترش نظریه انتقادی و دوم، ارائه یک آلترناتیو و جایگزین عمده برای آن. به نظر وی جامعه فعلی جامعه بیماری است. که این بیماری ناشی از فقدان ارتباطات یا وجود ارتباطات تحریف شده می‌باشد. از سوی دیگر عرصه «قدرت» و «ثروت» (زور و پول) که نتیجه اجتناب ناپذیر عقلانیت ابزاری است، بر عرصه «ذهن»، «اجماع» و «تفاهم» (عقلانیت فرهنگی) غلبه کرده است. اینها آفات و بیماریهای ناشی از توسعه و نوسازی غرب به شمار می‌روند. غربی که عقلانیت ابزاری آن رشد کرده، ولی عقلانیت فرهنگی آن مغلوب و مقهور گردیده است.

راه حلی که وی برای این معضل ارائه می‌دهد، نه انقلاب، نه خشونت و نه دولت است، بلکه می‌توان گفت به نحوی «آناشیسیم» مدرنی است که «عقلانیت فرهنگی» را به مثابه کلید راهنما تلقی کرده و بر اهمیت لزوم گسترش و اشاعه آموزش و تعلیم و تربیت برای نیل به «عقلانیت فرهنگی»، «اجماع» و «تفاهم» یا «مفاهمه» تأکید می‌ورزد.

خود آگاهی تکنوکراتیک از یک سوی نسبت به تمام ایدئولوژیهای قبلی خود «کمتر ایدئولوژیک» است. اما از سوی دیگر ایدئولوژی غالب امروز که موجب بت‌وارگی علم می‌گردد، به مراتب از ایدئولوژیهای نوع کهن مقاومت ناپذیرتر و گسترده‌تر است.

خود آگاهی تکنوکراتیک در برابر قدرت تفکر و تعمق از آسیب پذیری کمتری برخوردار است، زیرا دیگر صرفاً ایدئولوژی نیست و برخلاف ایدئولوژی، برنامه یا طرحی برای «زندگی خوب» ندارد. البته ایدئولوژی جدید نیز همانند ایدئولوژی کهن مانع آن می‌گردد که اصول و مبانی جامعه مورد تفکر و تأمل جدی قرار بگیرد.





گفتاری که از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد تلخیصی است از مقاله مفصل یورگن هابرماس که ابتدا در تاریخ نوزدهم جولای ۱۹۶۸ به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد هریرت مارکوز به صورت سخنرانی ایراد گردید. در سال ۱۹۷۱ ترجمه انگلیسی آن به عنوان فصل پایانی کتاب «به سوی جامعه عقلانی» چاپ و منتشر گردید. مقاله مذکور احتمالاً بیانگر برداشت نویسنی است که هابرماس از ایدئولوژی ارائه می‌دهد.

اصطلاح «جامعه سنتی» حاکی از کلیه نظامهای اجتماعی است که عموماً با معیار تمدن روبرو می‌شوند. معیار تمدن فی الواقع بیانگر مرحله ویژه‌ای در فرایند تکامل و تطور انواع انسانی به شمار می‌رود. تمدنهای بشری از بدوی‌ترین اشکال اجتماعی آن گرفته تا پیشرفته‌ترین آن به لحاظ ویژگیها و خصوصیات متنوعی با هم تفاوت دارند: ۱- قدرت حاکم متمرکز (سازمان دولتی قدرت سیاسی در مقایسه با سازمان قبیله‌ای). ۲- تقسیم‌بندی جامعه به طبقات اجتماعی - اقتصادی (توزیع پاداشها و تعهدات اجتماعی بین افراد بر اساس وابستگی و عضویت طبقاتی، نه بر اساس ملاک خویشاوندی). ۳- گسترش و تفوق یک جهان‌بینی مرکزی (اسطوره، مذهب پیچیده) با هدف مشروعیت بخشیدن به قدرت سیاسی (قلب قدرت به اقتدار).

تمدنهای مختلف متکی به اقتصاد کشاورزی یا تولید صنعتی، به رغم تفاوت‌های چشمگیری که به لحاظ سطح توسعه یا پیشرفت با یکدیگر دارند، ابداعات و نوآوریهای فنی و پیشرفتهای سازمانی را تنها در چارچوب محدوده‌های معینی پذیرا گشته‌اند. یکی از شاخصهای محدوده‌های سنتی در رابطه با سطح توسعه نیروهای تولید این است که تقریباً تا حدود سیصد سال پیش هیچ نظام اجتماعی عمده‌ای نتوانست در آمد سرانه سالانه‌ای بیش از معادل حداکثر دو بیست دلار تولید نماید.

اصطلاح «جامعه سنتی» به شرایط، موقعیتهای و نیز محیطهایی اشاره دارد که زمینه چارچوب نهادی آنها به تقویت و تحکیم غیرقابل تردید «مشروعیتی» باز می‌گردد که اجزاء متشکله آن را تفاسیر یا تعبیر افسانه‌ای، اسطوره‌ای، مذهبی یا متافیزیکی از واقعیت کلی جهانی و اجتماعی تشکیل می‌دهند. تا زمانی که فرایند توسعه زیرمجموعه‌های کنش عقلانی هدفدار و متضمن مقصود، در چارچوب محدوده‌های کارآیی

مشروع سنتهای فرهنگی حفظ گردد، «جوامع سنتی» نیز به بقای خود ادامه خواهند داد. این موضوع مبنای «برتری و تفوق» چارچوب نهادی به شمار می‌رود؛ که مانع تحولات ساختاری ناشی از مازاد پتانسیل تولید شده در نظام اقتصادی نمی‌گردد، ولی مانع چالشها و معارضات انتقادی علیه شکل سنتی مشروعیت می‌گردد.

البته «معیار برتری و تفوق» را می‌توان در مورد تمام اشکال جامعه طبقاتی صادق دانست. سرمایه‌داری را شکلی از شیوه تولید معین می‌سازد که نه تنها تردید در مسئله «مشروعیت سنتی» را به دنبال دارد، بلکه خود برای آن راه حل نیز ارائه می‌دهد. سرمایه‌داری اساس مشروعیت سلطه‌ای را پایه‌ریزی می‌کند که دیگر از قفل رفیع سنت فرهنگی مورد تحقیر قرار نمی‌گیرد، بلکه بر عکس از پایگاه کار اجتماعی فراخوانده می‌شود. نهاد بازار، که در آن صاحبان اموال و داراییهای خصوصی به مبادله کالاها و اقلام مبادرت می‌کنند - منجمله بازارهایی که در آنها افراد خصوصی فاقد هر گونه مال و دارایی به مبادله نیروی کار خود به عنوان تنها کالای خود مبادرت می‌کنند - وعده و نوید می‌دهد که روابط مبادلاتی تابع تعادل خواهند بود و در واقع هستند. حتی این ایدئولوژی عدالت بورژوازی نیز با پذیرش مقوله معامله به مثل، «روابط کنش ارتباطی» را به مثابه مبنای مشروعیت به خدمت می‌گیرد. اما در حال حاضر اصل معامله به مثل، فی الواقع جز اصول سازنده حوزه تولید و باز تولید به شمار می‌رود. بدین ترتیب بر اساس اقتصاد مبتنی بر بازار، منبسط سلطه سیاسی را می‌توان به جای «از بالا»، «از پایین» مشروعیت بخشید (با توسل به سنت فرهنگی).

اگر فرض کنیم که تقسیم جامعه به طبقات اجتماعی - اقتصادی، ناشی از توزیع نامناسب و غیر عادلانه ابزار تولید در بین گروههای اجتماعی است؛ و اینکه خود این توزیع ناعادلانه بر نهادینه شدن روابط قهر اجتماعی نیروی اجتماعی استوار است. در آن صورت می‌توانیم بپذیریم که در تمام تمدنها این چارچوب نهادی دقیقاً همسو و منطبق با نظام سلطه سیاسی بوده است. ریشه برتری یا تفوق شیوه تولید سرمایه‌داری بر شیوه‌های تولید ماقبل خود به دو پدیده زیر مربوط است: اول استقرار یک مکانیسم اقتصادی که به طور مستمر به بسط و گسترش زیرمجموعه‌های کنش عقلانی هدفدار می‌پردازد. دوم ایجاد مشروعیت اقتصادی که به کمک آن

بتوان نظام سیاسی را با ضروریات جدید عقلانیتی منطبق ساخت، که خود این نظامهای در حال توسعه سبب پیدایش آن گشته‌اند. همین فرایند انطباق است که ماکس وبر آن را به مثابه عقلانیت تلقی می‌کند. در چارچوب فرایند مذکور می‌توانیم دو گرایش عمده را از یکدیگر تمیز دهیم: عقلانیت «از پایین» و عقلانیت «از بالا».

به محض اینکه شیوه تولید نوین از طریق نهادینه ساختن بازار محلی یا بازار داخلی برای کالاها، اقلام، نیروی کار و شرکتهای سرمایه‌داری به طور کامل به کار گرفته شود، یک فشار دائمی برای انطباق از پایین وارد می‌گردد. این فشار دائمی از پایین برای عقلانیت، با نوعی اجبار و فشار از بالا برای عقلانیت ساختن روبرو می‌گردد. سنتهای مشروعیت دهنده به قدرت و سنتهای معطوف به کنش - به ویژه تفاسیر و تعبیر اسطوره‌ای افسانه‌ای و جهان‌بینیهای مذهبی - در برابر معیارهای جدید عقلانیت ضرورت خود را از دست می‌دهند. در این سطح تمیم آنچه را که وبر «دینی کردن» یا «دین زدایی» می‌نامد، دارای دو جنبه است: اول اینکه جهان‌بینیها، نگرشها و ذهنیات سنتی از قبیل اسطوره‌ها، افسانه، مذاهب عام، آداب و سنن و رسومات کهن، توجیهات ماوراء الطبیعی و سنتهای غیرقابل اعتراض، دیگر قدرت و اعتبار خود را از دست می‌دهند. در عوض به صورت نظامهای اعتقادی و اخلاقیات ذهنی در می‌آیند که ضرورت خصوصی بودن جهتگیریهای ارزشی نوین (اخلاقیات پروتستانی) را تضمین می‌کنند. دوم اینکه به ساختارهایی تحول می‌یابند که هر دو کار را در آن واحد انجام می‌دهند. یعنی انتقاد از سنت و تجدید سازمان ماده آزاد شده سنت بر اساس حقوق رسمی و مبادلات برابر و یکسان (حقوق طبیعی عقلانی). مشروعیتهای موجود به تدریج روبه تحلیل رفته و مشروعیتهای جدید جایگزین آنها می‌گردند. «مشروعیتهای جدید از قیل انتقاد از جزم‌گرایی و تعبداندیشی تفاسیر و تعبیر سنتی از جهان پیدا شده و مدعی یک کاراکتر علمی هستند». با این حال کارکرد و نقش مشروعیتی خود را همچنان حفظ می‌کنند... و به این طریق ایدئولوژیها در مفهوم محدود خود ظاهر می‌گردند. مشروعیتهای جدید در پوشش علم و تکنولوژی مدرن، جایگزین مشروعیت سنتی قدرت می‌گردند و موقعیت خود را با توجیهاتی از طریق نقد

ایدئولوژی تثبیت می‌نماید. تمام ایدئولوژیها همسن و سال نقد ایدئولوژی هستند. در نتیجه نمی‌توان هیچ «ایدئولوژی» ماقبل بورژوازی پیدا نمود.

در اواسط قرن نوزدهم شیوه تولید سرمایه‌داری آنچنان در انگلیس و فرانسه توسعه پیدا کرده بود که مارکس توانست خط سیر و جایگاه چهارچوب نهادی جامعه در روابط تولیدی را تعیین کرده و در همان حال از مبنای مشروعیت ناشی از مبادلات انتقاد نماید. در ربع آخر قرن نوزدهم دو گرایش توسعه‌ای در اکثر کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به چشم می‌خورد: اول افزایش دامنه عملکرد و مداخله دولت در جهت تأمین و تضمین ثبات نظام؛ دوم وابستگی متقابل روبه رشد تحقیق و تکنولوژی که علوم را به عمده‌ترین نیروی تولید مبدل ساخت. به عقیده مارکوز امروزه تکنولوژی و علوم نقش ایدئولوژی را بر عهده گرفته و همان کارکرد اصلی ایدئولوژی، یعنی مشروعیت بخشیدن به قدرت سیاسی را ایفا می‌کنند. ایدئولوژی مبادلات عادلانه که مارکس به لحاظ تئوریک نقاب از چهره‌اش کنار زد، در عمل نیز کارایی چندانی نداشت و خیلی زود در هم فروپاشید. به عقیده مارکس نقد اقتصاد سیاسی، فقط به عنوان نقد ایدئولوژی یک نظریه متعلق به جامعه بورژوازی به شمار می‌رود؛ اما اگر ایدئولوژی مبادله عادلانه از هم فروپاشیده شد، در آن صورت دیگر نمی‌توان ساختار قدرت را در سطح روابط تولیدی مورد انتقاد قرار داد. با فروپاشی و سقوط این ایدئولوژی، قدرت سیاسی نیازمند ابزار مشروعیت جدیدی است. وانگهی در جوامع توسعه یافته صنعتی نتایج استخلاص و رهایی طبقه بورژوازی از سلطه سیاسی بلاواسطه «حقوق مدنی و سیاسی و مکانیسم انتخابات عمومی» غالباً به راحتی در دوران حاکمیت ارتجاع نادیده گرفته می‌شوند. حکومت‌های دمکراتیک در نظام‌های سرمایه‌داری تحت کنترل دولت غالباً نیاز به مشروعیتی دارند که نمی‌توان آن را از طریق بازگشت به اشکال ماقبل بورژوازی فراهم نمود. بدین ترتیب ایدئولوژی مبادله آزاد جای خود را به یک برنامه‌جانشین شونده یا به یک ایدئولوژی جدید می‌دهد.

از اواخر قرن نوزدهم گرایش توسعه‌ای دیگری که مختص سرمایه‌داری پیشرفته است، اهمیت بسیار زیادی پیدا کرد: یعنی «علمی کردن تکنولوژی». فشار نهادی برای افزایش

قدرت تولید و خلاقیت نیروی کار از طریق ارائه تکنولوژی جدید همواره جزء لاینفک نظام سرمایه‌داری بوده است. با آغاز انجام تحقیقات و پژوهش‌های وسیع و گسترده صنعتی، علم، تکنولوژی و بهره‌برداریه‌های صنعتی همگی در یک مجموعه قرار گرفتند. از این زمان به بعد تحقیقات صنعتی در پیوند با تحقیقاتی صورت می‌گرفت که یک طرف قرارداد آن «دولت‌ها» بودند. باید اعتراف نمود که نتایج این پیوند قبل از هر چیز سبب پیشرفتهای علمی و فنی در بخش نظامی گردید. اطلاعات سپس از آنجا به بخش‌های غیرنظامی و خصوصی باز می‌گشت. بدین ترتیب تکنولوژی و علم به صورت نیروهای عمده تولیدی در آمدند و شرایطی مغایر با آنچه که مارکس در «نظریه ارزش کار» پیش‌بینی نموده بود، بوجود آوردند.

واقعیت این است که هنوز منافع اجتماعی تعیین‌کننده جهتگیری، کارکرد و مراحل پیشرفت فنی به شمار می‌رود. پیشرفت نیمه مستقل علوم و تکنولوژی به صورت یک متغیر مستقل درآمده است به گونه‌ای که مهمترین متغیر تک سیستمی یعنی رشد اقتصادی بدان وابسته می‌گردد. اما با عمیقتر شدن این مسئله، تبلیغات می‌تواند به نقش تکنولوژی و علم برای توضیح و مشروعیت بخشیدن به این نکته اشاره نماید که چرا در جوامع نوین روند تصمیم‌گیری دمکراتیک درباره مشکلات و معضلات علمی کاربرد خود را از دست داده و در عوض به جای آن یک گروه رهبری تصمیم‌گیرنده از میان مدیران و پرسنل اجرایی - مدیریتی در کلیه امور اتخاذ تصمیم می‌کنند. در خصوص این تزی یا ادعای تکنوکراسی گارهای زیادی در سطح تفاسیر روشنفکرانه صورت گرفته است. آنچه که به نظر من بسیار مهم می‌آید، این است که این امر همچنین می‌تواند به صورت یک ایدئولوژی زمینته‌ای در آید و در خود آگاهی توده‌های سیاست‌زدایی شده نفوذ نماید. مستقل ساختن درک خود جامعه از مبنای داوری یا ملاک سنجش^۱ کنش ارتباطی و از مفاهیم کنش متقابل سمبلیک و جایگزین ساختن آن با یک مدل علمی، در واقع از نتایج استثنایی و دستاوردهای منحصر به فرد این ایدئولوژی به شمار می‌رود.

متعاقب دو گرایشی که شرح آن در فوق گذشت، جامعه سرمایه‌داری به نقطه‌ای تحول پیدا کرد، که در آن، دو مقوله کلیدی نظریه مارکسیستی یعنی «مبارزه طبقاتی» و

«ایدئولوژی» منبسط کاربرد چندان موثری نداشتند. بر اساس شیوه تولید سرمایه‌داری بود که مبارزه طبقاتی (مبارزه طبقات اجتماعی) شکل گرفت. اما اینک در جوامع پیشرفته سرمایه‌داری گروه‌های محروم و گروه‌های ممتاز دیگر به عنوان طبقات اجتماعی - اقتصادی در مقابل یکدیگر صف آرایی نمی‌کنند. از سوی دیگر هم تا حدودی مرز و محدوده محرومیت صرفاً مختص گروه‌های اجتماعی معینی نیست؛ بلکه بسیاری از طبقات جمعیتی را می‌تواند در بر بگیرد. بدین ترتیب رابطه زیربنایی‌ای که در تمام جوامع سنتی وجود داشت و بعدها در جوامع سرمایه‌داری لیبرال نیز خود را نشان داد، مورد جرح و تعدیل قرار گرفته است. یعنی همان کینه آشتی‌ناپذیر طبقاتی میان طرفین موجود در شرایط قهر و خشونت نهادینه شده استعمار اقتصادی و سرکوب سیاسی. شرایطی که در آن ارتباطات چنان تحریف، مسخ و محدود شده‌اند، که حتی ابزار مشروعیت‌هایی که نقاب ایدئولوژیک به چهره زده‌اند را نیز نمی‌توان به زیر سوال برد.

البته در عصر حاضر نیروی تولیدی عمده - نفس پیشرفت عظیم کنترل شده فنی و علمی - خود به عنوان یکی از مهمترین و عمده‌ترین مبنای مشروعیت درآمده است. این شکل جدید مشروعیت، قالب کهن ایدئولوژی را کنار زده و خود جایگزین آن می‌گردد. خود آگاهی تکنوکراتیک از یک سوی نسبت به تمام ایدئولوژیهای قبلی خود «کمتر ایدئولوژیک» است. از سوی دیگر ایدئولوژی غالب امروز که موجب بتوارگی^۲ علم می‌گردد، به مراتب از ایدئولوژیهای نوع کهن مقاومت‌ناپذیرتر و گسترده‌تر است. گرچه باید یادآور شد که حتی سوابق ایدئولوژیهای بورژوازی را نیز می‌توان بر مبنای یک الگوی اساسی از رفتار متقابل عادلانه، آزاد از سلطه و رضایتبخش، ردیابی نمود. همین ایدئولوژیها بودند که با معیار دلخوشی خیالی برخورد کرده و در عوض خرسندی یا رضایت عملی را جایگزین آن ساختند. ارتباطاتی که این ایدئولوژیها بر آن مبتنی بودند، آن چنان در اثر روند سرکوب و ستم محدود شده بود، که حتی نمی‌شد از رابطه قهر و خشونت که زمانی به صورت رابطه کار و سرمایه‌نهادینه شده بود، صحبتی به میان آورد. اما خود آگاهی تکنوکراتیک برخلاف این شیوه بر علیت سمبلیک پراکنده و تجزیه شده و انگیزه‌های ناخود آگاه مبتنی نیست. علیت مذکور

هم سبب ایجاد خود آگاهی کاذب و هم باعث ایجاد قدرت تفکر و تأمل می گردد، که نقد ایدئولوژی در گرو آن است. خود آگاهی تکنوکراتیک در برابر قدرت تفکر و تعمق از آسیب پذیری کمتری برخوردار است. زیرا دیگر صرفاً ایدئولوژی نیست و برخلاف ایدئولوژی برنامه یا طرحی برای «زندگی خوب» ندارد. البته ایدئولوژی جدید نیز همانند ایدئولوژی کهن مانع آن می گردد که اصول و مبانی جامعه مورد تفکر و تأمل جدی قرار بگیرد. سابقاً مبانی قهر اجتماعی بر اساس نوع رابطه میان سرمایه دار و کارگران مزد بگیر شکل می گرفت. امروزه این مبنا از سوی شرایط ساختاری تعیین می گردد که از پیش وظایف نگهداری سیستم را مشخص می سازند. بهره‌وری در شکل خصوصی از سرمایه و شکل سیاسی توزیع پاداشها و پرداختهای اجتماعی که وفاداری توده‌ها را تضمین می نماید. به هر حال ایدئولوژی کهن و ایدئولوژی نوین از دو نظر با هم تفاوت دارند: اول اینکه امروزه رابطه کار و سرمایه به دلیل پیوند با مکانیسم توزیع سیاسی تضمین کننده وفاداری، موجب استثمار و سرکوب تصحیح نشده^۳ نمی گردد. خود آگاهی تکنوکراتیک بر خلاف آنچه که ایدئولوژیهای قبلی انجام می دادند، نمی تواند بر سرکوب جمعی تکیه نماید. دوم اینکه امروزه تضمین وفاداری سیاسی - اجتماعی توده‌ها به حاکمیت و ایدئولوژی حاکم تنها به مدد پاداشها و برآورده ساختن «نیازهای خصوصی شده» امکان پذیر است. اصول دستاوردها و پیشرفتهایی که نظامهای اجتماعی در سایه آن به توجیه خود می پردازند را شاید نتوان از نظر سیاسی بیان نمود.

خود آگاهی تکنوکراتیک بیانگر جدایی یا شکاف در وضعیت اخلاقی نیست، بلکه بیانگر سرکوب «اخلاقیات» به مثابه جزئی از زندگی است. شیوه عام و رایج تفکر پوزیتیویستی باعث رکود و جمود مبنای دآوری یا ملاک سنجش کنش متقابل در زبان عادی می گردد؛ که در آن سلطه و ایدئولوژی، هر دو تحت شرایط ارتباطات تحریف شده ظهور می یابند. سیاست زدایی توده‌ها که از طریق خود آگاهی تکنوکراتیک مشروعیت می یابد، در عین حال به مثابه روند عینیت بخشیدن به خود انسانها در رابطه با کنش عقلانی هدفدار و رفتار تطبیقی به شمار می رود. هسته ایدئولوژیک این خود آگاهی عبارت است

از «حذف تمایزات میان علم و تکنولوژی».

ایدئولوژی جدید متعاقباً اقدام به دست اندازی به منافع می کند که در یکی از دو شرط اساسی حیات فرهنگی ریشه دارد: یعنی در زبان، یا به تعبیر دقیق تر در شکلی از روند جامعه پذیری و تفرد (خوبدیری اجتماعی و فردیت) که از سوی ارتباطات در زبان عادی تعیین می گردند. این منافع به حفظ هم ذهنی درک متقابل و نیز ایجاد ارتباطات بدون سلطه مربوط می گردند. خود آگاهی تکنوکراتیک این منافع عملی را در پس منافع ناشی از بسط و توسعه قدرت کنترل فنی پنهان می سازد. بدین ترتیب تفکر یا تأملی که ایدئولوژی جدید انسانها را بدان فرامی خواند، باید به مراتب از سطح منافع طبقاتی تاریخی ویژه فراتر رفته، تا بتواند منافع اساسی انسان در روند تقوّم (یا خود قوام دهی) را آشکار سازند.

اگر نسبی سازی زمینه کاربرد مفهوم ایدئولوژی و نظریه طبقه، امری کهنه و قدیمی باشد، در آن صورت چهارچوب طبقه بندی مبتنی بر مفروضات زیربنائی ماتریالیسم تاریخی که از سوی مارکس ارائه شده، نیازمند تدوین مجدد است. الگوی نیروهای تولید و روابط تولیدی ضرورتاً باید جای خود را به الگوی انتزاعی تری از کار و کنش متقابل بسپارد. روابط تولیدی، تعیین کننده سطحی است که در آن چهارچوب نهادی تنها در مرحله توسعه سرمایه داری لیبرال (و نه قبل یا بعد از آن) تقویت و تثبیت شده بود. مسلماً نیروهای تولیدی که به مدد آنها فرایندهای فراگیری (روند یادگیری) در زیرمجموعه‌های کنش عقلانی هدفدار سازماندهی گشتند، از همان بدو امر به عنوان نیروی محرک تکامل اجتماعی محسوب می شدند. ولی به گمان مارکس این نیروها «در تمام شرایط» به عنوان نیروهای بالقوه برای کسب آزادی و تشکیل نهضت‌های رهاییبخش عمل نمی کنند. حداقل در شرایطی که رشد مداوم نیروهای تولید وابسته به پیشرفت علمی و فنی بوده و نیز رسالت مشروعیت بخشیدن به قدرت سیاسی را بر عهده گرفته است...

به تدریج هنجارهای اجتماعی از سنتهای مشروعیت دهنده به قدرت جدا گشتند، به گونه‌ای که «فرهنگ»، استقلال معینی از «نهادهای» پیدا کرد. بدین ترتیب طلیعه عصر نوین با فرایندی از عقلانیت مشخص می گردد،

که با فقدان «برتری و تفوق» چارچوب نهادی بر زیرمجموعه‌های کنش عقلانی هدفدار آغاز می گردد. اینک از مشروعیت سنتی می توان در برابر معیارهای عقلانیت «روابط ابزار-اهداف» انتقاد نمود.

این فرایند «عقلانیت از بالا» را تا نقطه‌ای دنبال می کنیم که تکنولوژی و علم به تنهایی در شکل شیوه عام تفکر پوزیتیویستی، به عنوان خود آگاهی تکنوکراتیک تلقی گشته، و نقش یک ایدئولوژی جانشین ایدئولوژیهای کهنه و از دور خارج شده را بر عهده می گیرند. با نقد ایدئولوژیهای بورژوازی بود که به این نقطه رسیدیم. این نقطه ابهامی در مفهوم عقلانیت پدید آورد. هور کهایمر و آدورنو این ابهام را در قالب «دیالکتیک روشننگری» آشکار نموده و آن را برطرف ساختند، مارکوز نیز آن را به صورت این تیز درآورد که تکنولوژی و علم خود نهایتاً به ایدئولوژی تبدیل می گردند.

از همان ابتدا الگوی توسعه اجتماعی - فرهنگی انسان به کمک قدرت فزاینده کنترل و نظارت فنی بر شرایط بیرونی زیست از یک سوی، و انطباق کم و بیش «منفعل» چارچوب نهادی با زیرمجموعه‌های توسعه یافته کنش عقلانی هدفدار از سوی دیگر، تعیین شده بود. کنش عقلانی هدفدار بیانگر شکل انطباق «فعال» است که «حفظ خود» یا «صیانت نفس» جمعی انسانها را از حفظ و نگهداری ویژگیهای نوعی دیگر حیوانات متمایز می سازد. ما می دانیم چگونه محیط پیرامونی خود را از نظر فرهنگی با نیازهای خود تطبیق دهیم، به جای آنکه خود را با طبیعت بیرونی منطبق سازیم... لیکن آگاه شدن از این «عدم تناسب» بین انطباق فعال و انطباق منفعل، مادامی که پویایی توسعه سرمایه داری از سوی ایدئولوژیهای بورژوازی پنهان نگهداشته می شوند، امری غیرممکن است. تنها از طریق نقد ایدئولوژیهای بورژوازی است که این عدم تناسب وارد آگاهی عمومی می گردد.

پی‌نوین

- 1- frame of refernce.
- 2- fetish (ism).
- 3- uncorrected exploitation and oppression.

